

# نهضت اومانيسم در اروپا

گفت و گو با دكتور عبدالحسين فرزاد

❖ به كوشش مريم عاليداعي  
دبير ادبيات منطقه ي ۴ تهران



نقاشي - طراحي (سبك اومانيسم)



ارتقا یافت. اما بعدها آن چنان در مال اندوزی پیش رفت که شاهان فرانسه به رقابت با کلیسا برآمدند.

○ استاد، ممکن است بفرمایید چه عواملی باعث سقوط کلیسا شد؟

● در سقوط یا اقتدار یک سیستم اجتماعی اعم از سیاسی و دینی و امثال آن به راحتی نمی توان عوامل اثرگذار را ردیابی کرد؛ زیرا افزون بر عوامل آشکار، عوامل پنهان نیز وجود دارد که ممکن است پژوهشگر تاریخ به راحتی به آن دست نیابد. در هر حال، نسل اول حکومت ها با اقتدار حکومت می کنند

و ثروت را برای نسل بعد از خود به ارث می گذارند، اما نسل های بعد که در ناز و نعمت پرورش یافته اند، برای ارزش هایی که مورد تأیید نسل اول است، چندان اعتباری قایل نیستند؛ لذا حتی حکومت های دینی هم در مواردی از آن وضعیت الهی و روحانی به نظام هایی بدتر از نظام های غیردینی تبدیل می شود، چنان که کلیسا در قرون وسطی چنین شد.

اصولاً تورم ثروت - در هر کجا که باشد - باعث فساد اجتماعی و اخلاقی می گردد. ثروت بی کران کلیسا، راهبه های فراوان و زیبا، آزادی بیش از حد کشیشان

در میان مردم، کنار آمدن شاهان با کلیسا علیه مردم، این سازمان دینی را به فاسدترین نظام حکومتی تبدیل کرد؛ به طوری که کاردینال ها برای احراز پستی بالاتر، مبالغی هنگفت رشوه می دادند. املاک کلیسا از مالیات معاف بود؛ بنابراین در حالی که مردم عادی در کوچه و خیابان می خوابیدند و از فقر و گرسنگی خوددروشی و دزدی می کردند، آبای کلیسا در بسترهای نرم و اتاق های گرم می خوابیدند.

○ جناب آقای فرزاد، اگر اجازه می دهید به سؤال خودمان برگردیم.

● بله، حق با شماست. بهتر است ببینیم در ایران چنین حرکتی (اومانیسیم) وجود داشته یا نه، باید بگویم آری.

ظاهراً این سخن هگل، فیلسوف بزرگ است که می گوید: «حکومت در معنای امروزی آن که دارای یک نظام و سیستم منظم حکومتی و قانونی است، در روزگار باستان، تنها از آن ایرانیان بوده است و آن حکومت هخامنشیان است»؛ بنابراین اکثر شاهان هخامنشی به عدل و داد معروف بودند. می گویند فرمان کوروش کبیر، نخستین منشور حقوق بشر است که به وسیله ی ایرانیان به جهان عرضه شده است. در این فرمان، دین و عقیده آزاد است.

اما حکومت ساسانی چنین نبود، مؤبدان طماع و حيله گر، بر شاهان غلبه داشتند و کاخ های آنان از کاخ های درباریان باشکوه تر بود؛ بنابراین ظلم و ستم در هر گوشه و کنار کشور لانه کرده بود. ظالم ترین شاهان ساسانی، انوشیروان بود که بیهوده او را لقب عادل داده اند. این لقب را مؤبدان به او دادند و آن هنگامی بود که بیش از چهارصد نفر از مخالفان بی دفاع خود را که به تقسیم عادلانه ی ثروت معتقد بودند، قتل عام کرد.





بنابراین پیش از اسلام در ایران عصر ساسانی، حرکت‌هایی به نفع انسان صورت گرفته است. در زمان قباد و انوشیروان، نوعی سوسیالیسم ابتدایی (در حد مسائل اقتصادی ساده) مطرح شده بود؛ زیرا نظام ساسانی سخت مبتنی بر طبقات بود و طبقات نمی‌توانستند در یک‌دیگر راه یابند. از این جهت ثروت در دست طبقات حاکم و مؤیدان و نزدیکان و کارگزاران آنان بود و توده‌ی مردم - که قاعده‌ی این هرم طبقاتی را بر دوش می‌کشیدند - از هر امکان و حقی محروم بودند و جز رنج و بدبختی ثمری نداشتند.

توده‌ی محروم ایران به اسلام به عنوان دین برادری و برابری، بسیار دل‌بسته بود و می‌پنداشت که با حاکم شدن دین خدا، دوران بدبختی و سیه‌روزی تمام می‌شود؛ اما چنین نشد و آنچه مدنظر حکام اسلامی قرار نداشت، اسلام و قوانین الهی بود.

برخی از اعراب قریش، حدیثی ساختگی را به رسول اکرم (ص) منسوب می‌کردند که کاملاً با قرآن در تضاد بود: «الخلافة فی قریش». خلافت تنها از آن قریش است. درحالی که رسول اکرم در حدیثی دیگر می‌فرماید: «لا فضل لعربی علی اعجمی و لا لقرشی علی حبشی الا بالتقوی». به بیان دیگر، عنصر ارزش‌گذار برای هرکس تقوا و انسانیت اوست.

متأسفانه این حدیث ساختگی دستاویز اعراب شد؛ به طوری که پس از رسول اکرم و خلفای راشدین، خلفای اسلامی تا المستعصم بالله عباسی که در سال ۶۵۶ هـ. (۱۲۵۸ م.) به دست هلاکو کشته شد، همگی عرب و از قبیله‌ی قریش بودند. آیا این بدان معناست که در میان ایرانیان و سایر ملل مسلمان، در طول هفت قرن، هیچ‌کس جز قریشیان و عرب‌ها شایستگی خلافت نداشته است؟

بنابراین خود اعراب و یا بهتر بگوییم برخی حکام عرب، برخلاف اسلام، اندیشه‌های غیرانسانی داشتند و همه‌ی انسان‌ها را برابر نمی‌دانستند.

ایرانیان با ایجاد جنبش شعوبیه، با استناد به یکی از آیات قرآن کریم، با ارزش انسان و برابری همه با هم از هر نژاد و زبان و سرزمین، نخستین اندیشه‌های اومانیستی را در بلاد اسلامی شعار دادند.

مخالفان می‌پنداشتند که با ارزش نهادن به انسان، ممکن است جای خدا در دین تنگ شود؛ از این جهت، شعوبیه را جنبشی نژادپرستانه و ضد عرب معرفی کردند؛ از این رو شعوبیان مخفیانه دست به تالیفات ارزنده‌ای زدند که به صورت شب‌نامه و جزواتی پراکنده بین مردم پخش می‌گردید.

○ مقصودتان نویسندگان رسایل اخوان الصفاست؟

● بله. آثار این بزرگان برای آشنا کردن مردم با تفکر و بینش علمی است.

○ استاد، با توجه به این که خیام و حافظ انسان را به سوی زندگی توأم با نشاط و شادی دعوت می‌کنند، می‌توانند در زمره‌ی اومانیست‌ها باشند؟

● توجه به نشاط و شادی صرفاً نشانه‌ی اومانیست بودن نیست. البته یکی از نشانه‌های آن است. مسأله‌ی خیام این است که او - با آن که از بی‌اعتباری دنیا سخن می‌گوید و پرسش‌های همیشگی بشر را دوباره مطرح می‌کند - دیدی اومانیستی دارد؛ بدین معنی که انسان را به بهره‌گیری از نعمت‌های این جهانی دعوت می‌کند. با توجه به این که کسی از شادی و شادخواری شما ناراحت نشود. خیام با ابوالعلاء معری قابل مقایسه است. هر دو تقریباً اندیشه‌هایی یکسان دارند اما نسخه‌هایی که تجویز

می‌کنند، متفاوت است.

با توجه به اوضاع اجتماعی عصر، خیام نه تنها اومانیست است؛ بلکه یک مبارز سیاسی است و بیشتر نوک حمله‌اش به زاهدان ریاکار دریاری است که به کمک آن‌ها سفله‌سالاری در کشور رواج یافته است. در حقیقت خیام بسیار زیرکانه، ترفندهای و عاظ السلاطین را نقش بر آب می‌کند؛ به بیان دیگر اگر این‌ها خودشان معاد و آخرت را باور داشتند، این همه مال‌اندوزی نمی‌کردند و کنیز و غلام در حرم‌های خود نداشتند.

اما چون خیام از نژاد آریایی است و آریایی‌ها نژادی شادمان هستند، اشعارش شادی‌آور و دلنواز است.

○ بفرمایید به نظر شما چرا این طور است؟  
● زیرا آریایی‌ها در منطقه آباد حاصل‌خیز زندگی می‌کرده‌اند، از این رو نعمت فراوان داشتند. شاید بتوان گفت که جشن‌های ما ایرانی‌ها، از همه ملت‌های دنیا بیشتر است؛ زیرا ما ملتی ثروتمند بوده‌ایم و ثروت و نعمت - که از سرزمین حاصل‌خیز، به دست می‌آید - مردمانش را شاد و سخاوتمند می‌سازد.

اما نژاد سامی - که عرب‌ها نیز از آن نژاد هستند - بیشتر سرزمین‌های سکونت آنان برهوت و لم‌یزرع است. جایی که آب نباشد، آبادانی و زندگی و نشاط نیست؛ به همین سبب عرب‌ها یا همان سامی‌ها تقریباً جشنی ندارند. آن‌ها همواره بر سر آب می‌جنگیدند تا آن‌جا که سراسر سال در جنگ و کشتار بودند.

ابوالعلاء که شاعر و فیلسوف نابینای عرب است، مثل خیام اشعارش نشاط‌آور نیست. او ازدواج نمی‌کند، چهل سال گوشت نمی‌خورد و بچه‌دار شدن را جنایت می‌داند. روی سنگ قبرش این بیت او را

نوشته اند: زندگی من جنایتی بود که پدرم نسبت به من مرتکب شد و من نسبت به هیچ کس آن را روا نمی دارم. تن به ازدواج نمی دهم.

حافظ هم وارث چنین جامعه ای است. افزون بر این که در روزگار حافظ، فساد اجتماعی نهادینه شده بود؛ بنابراین در دیوان حافظ مبارزه با سالوس و ریا فراوان است: واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند یا در جای دیگر مطالبی می گوید که می توان رد پای خیام را در غزلیاتش دید: شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدم در صف رندان و هر چه بادا باد

○ با توجه به جامعه ی جهانی کنونی ما و مشکلات آن، به نظر شما کدام یک از مکتب های هنری می تواند به بهبود وضع بشر امروز بیشتر کمک کند؟

● اگر نظر شخصی مرا می خواهید، من مکتب رئالیسم را بر همه ترجیح می دهم، لااقل در این برهه ی زمانی؛ زیرا واقع گرایی و بررسی عینی و علمی واقعیت، ما را به مشکلات اساسی واقف می سازد. تفکر رئالیستی در حقیقت، اندیشه ی ضدیت با تقدیرپذیری است. بسیاری از آن چه در جوامع بشری امروز پذیرفته شده است، توپه ای بیش نیست؛ از این رو اندیشه ی رئالیستی نمی گذارد معلول ها را به جای علت به او بقبولانند؛ مثلاً اگر در جامعه ای فقر هست، تبعیض و دزدی هست، علت اصلی آن چیست؟

هنگامی که هنرمندی رئالیست باشد، علت های اصلی را می یابد و در آثارش آن ها را به مخاطبان خاطر نشان می کند. امروزه هنرمندان بزرگ و متعهد جهان، بیشتر به رئالیسم انتقادی توجه دارند و الگوهایی بر

این مبنا ارائه می دهند.

○ استاد، تصور می کنید این مکتب تا چه حد موفق بوده است؟

● به گمان من خیلی زیاد. من بیشتر انقلاب های اخیر جهان را به دنبال انتشار اندیشه های رئالیستی می دانم؛ زیرا تنها اندیشه ی رئالیستی است که می تواند نظام دموکراتیک و مردم سالاری را درست ارائه دهد و از حد شعارهای مطمئن عبور کند.

هنرمندانی مانند ماکسیم گورکی، شولخوف، ویلیام فالکنر، ارنست همینگوی و هنرمند بزرگ آمریکای لاتین، گابریل گارسیا مارکز، همه و همه چهره ی جهان را با آثار خود دگرگون کردند. آنان وضعیت واقعی انسان روزگار ما را به او نشان دادند و در این نمایش همچون آینه عمل کرده اند؛ از این رو آثار آنان را می توان به خوبی به واقعیت جامعه ترجمه کرد.

○ با توجه به اومانیزم اروپا که انقلاب صنعتی و رنسانس را به وجود آورد، به نظر شما چرا دو جنگ جهانی به وجود آمد و تا چه حدی می توان علل جنگ های جهانی را در انقلاب صنعتی اروپا ریشه یابی کرد؟

● یک نکته ی غیر قابل انکار، این است که نیاز روزافزون و مبرم به مواد اولیه برای کشورهای صنعتی، نطفه ی استعمار را در داخل انقلاب صنعتی به وجود آورد.

صنعت، در حقیقت به معنای تولید انبوه کارخانه ای است. انقلاب صنعتی به دگرگونی هایی گفته می شود که در میان سال های ۱۷۳۰ تا حدود ۱۸۳۰ در اروپا به ویژه انگلستان صورت پذیرفته است. به بیان دقیق تر، انقلاب صنعتی، نوآوری های اقتصادی و تکنولوژیک است که تحولاتی بنیادی را در صنعت ایجاد کرده است. البته می دانیم که این تحولات نخست در

کشاورزی انگلستان رخ داده است؛ به همین سبب است که انگلستان پیش آهنگ همه ی استعمارگران جهان شده است؛ چون زودتر از همه صنعتی شده است.

با مطالعه ی این تحولات، متوجه می شویم که با آن که حوزه ی تجارت، گسترشی شگفت انگیز می یابد، زمینه های دموکراسی نیز فراهم می گردد.

پس نظام سرمایه داری، ریشه های انقلابات دموکراتیک را درون خودش پرورش داده است. سندیکاهای کارگری در درون کارخانه ها تشکیل شد.

بسیار ساده لوحانه است اگر بپذیریم که کشته شدن ولیعهد اتریش در شهر سارایوو، باعث جنگ جهانی اول شده است. تردیدی نیست که جنگ جهانی، به جهت تضادهای عمیق میان قدرت های استعماری سرمایه داری، به وقوع پیوست؛ زیرا هرکدام می خواستند مکان ها و سرزمین های بیشتری برای امیال تجاری خود به دست آورند تا هم از نیروی انسانی آن ها و هم از منابع مواد اولیه ی آنان بیشتر استفاده کنند. اما عوامل جنگ دوم با جنگ اول فرق داشت؛ این بار کشورهای امپریالیستی موقتاً تضادهای خود را کنار گذاشته بودند؛ زیرا دشمنی بسیار خطرناک یافته بودند که مشروعیت آنان را برای جهانیان زیر سؤال برده بود.

○ مقصودتان حکومت اتحاد جماهیر شوروی است؟

● کاملاً صحیح است. بله. دبورین یکی از مورخان معاصر می گوید: «در آستانه ی جنگ اول جهانی، گستره ی کره ی زمین تنها میدانی برای تاخت و تاز سرمایه داران بود. درحالی که پیش از جنگ دوم جهانی، اتحاد شوروی یگانه کشور سوسیالیستی جهان بود که کاملاً جا افتاده بود و با آهنگی سریع

ترقیات و ثبات اقتصادی، نظامی و سیاسی را تجربه می‌کرد و اختلاف موقعیت‌های جنگ اول و دوم همین امر بود؛ بنابراین امپریالیست‌های سرمایه‌دار، می‌خواستند هر طور شده شوروی را نابود کنند تا بتوانند تضادهای خود را حل کنند.»

○ پس این حرف که بعضی‌ها می‌گویند اروپا هیتلر را برای نابودی شوروی تحریک کرد، درست است؟

● البته خود هیتلر هم ظاهراً گفته بود که می‌خواهد با نشان دادن غول بلشویزم روسیه آن‌ها را متقاعد کند که تنها آلمان در برابر سیل بنیان‌کن سرخ (روس‌های کمونیست) می‌تواند سدی استوار باشد.

اما سرانجام این جنگ به گونه‌ای دیگر پیش رفت؛ آلمان بالای جان خود اروپا شد و سرانجام این شوروی بود که به کمک اروپا آمد و برلن را تسخیر کرد.

با نگاهی گذرا به حوادث مختلف در خلال جنگ جهانی دوم درمی‌یابیم که این جنگ بسیار گسترده‌تر از جنگ اول بود؛ به طوری که تقریباً به تمامی جهان کشیده شد و کشورهای دو طرف جنگ به همه‌ی مستعمره‌های یکدیگر در اقصی نقاط جهان حمله کردند؛ بنابراین از لیبی در شمال آفریقا گرفته تا فیلیپین در شرق دور تا آلبانی و مجارستان مورد اشغال و تجاوز قرار گرفتند.

○ بنابراین یکی از عوامل اساسی جنگ دوم جهانی مسأله‌ی مستعمرات است؟  
● البته.

○ آیا در جامعه‌ی پس از جنگ جهانی، هنرمندان توانستند با ارائه‌ی سبک‌های جدید هنری مرهمی بر زخم‌های بشریت بگذارند؟  
● باید بگویم که متأسفانه زورق انسانیت از

همان ابتدا بر دریایی از اشک و خون جاری بوده است؛ بنابراین بشریت فاجعه‌هایی مانند دو جنگ جهانی فراوان دیده است. البته با توجه به افزونی جمعیت در قرن اخیر تعداد قربانیان بیشتر بود اما ماهیت فاجعه‌ها یکسان بوده است.

هنوز مکاتب هنری توفیق کامل نیافته است تا زخم‌های کهنه و هولناک ددمنشی‌های نوع بشر را التیام بخشد. هنرمندان تنها توانسته‌اند تا حد زیادی انسان را متوجه خطر خود او کنند. کسانی که باغ وحش لندن را می‌بینند، می‌گویند وقتی وارد باغ وحش می‌شویم نوشته‌اند که: «خطرناک‌ترین حیوان جهان، در آخرین قفس قرار دارد.» و وقتی به قفس آخر می‌رسیم، درون آن آینه‌ای گذاشته‌اند که همه‌ی تماشاچیان باغ وحش عکس خودشان را می‌بینند؛ به بیان دیگر انسان اگر منحرف شود، خطرناک‌ترین موجود برای بشریت خواهد بود.

برخی هنرمندان مثل ساموئل بکت، با نوشتن «در انتظار گودو»، بیهودگی انسان و زندگی او را خاطر نشان کردند. به بیان دیگر اهل قلم و فرهنگ، جنگی تمام عیار را در برابر اندیشه و سیاست نظامی‌گری به راه انداختند. در هر صورت من اکنون برآنم که رئالیسم راستین؛ یعنی آنچه در نوشته‌های بزرگانی چون گابریل گارسیا مارکز، اکتاویو پاز و... دیده می‌شود، تنها راه حرکت انسان پریشان امروز، به سوی آینده‌ای - لا اقل - کم تنش تر است.

به گمان من رمان‌ها و آثار رئالیستی بیش از هر چیز دیگر در کارآمد کردن فرهنگ انسانی موفق بوده‌اند. فرهنگ درحقیقت ابزار هویت و قوام بخش ساختار دموکراسی و آزادی انسان است. به ویژه عمده کردن فرهنگ در برابر نظام‌های توتالیتر

totalitaire، بسیار سودمند است. ژوزه ساراماگو، نویسنده‌ی رمان «کوری» گفته است: «اهل قلم نباید بگذارند که سیاست‌مداران، جهان را به خود اختصاص دهند.» میشل فوکو، فیلسوف قرن بیستم نیز نظام گفتمان را مطرح کرد که کارکرد زبانی فرهنگ را مد نظر داشت. به بیان ساده فوکو و امثال او معتقدند که مشکلی در زندگی بشر نیست که با کارکرد زبانی حل نشود، همان چیزی که حکومت‌های توتالیتر آن را نادیده و ناکارآمد می‌انگارند.

○ مقصودتان از نظام‌های توتالیتر، حکومت فاشیستی است؟

● تقریباً بله. ببینید اصلاح توتالیتر totalitaire به معنی کل‌گرا و یک‌تاز است. به بیان دیگر نظام توتالیتر، حکومتی است که همه‌ی جنبه‌های زندگی شهروندان را می‌خواهد تحت ممیزی و سانسور خود داشته باشد. این اژه برای اولین بار به وسیله‌ی موسولینی، دیکتاتور ایتالیا، برای نظام فاشیستی‌اش به کار گرفته شد. این نظام‌ها تمرکزگرا و ضد پارلمان‌گرایی است. در نظام توتالیتر، معمولاً شهروندان درست نمی‌دانند که چه چیزی جرم است و چه چیزی جرم نیست. این نوع نظام‌ها پلیسی است و مسائل را خود تعبیر و تفسیر می‌کنند؛ مثلاً ممکن است عملی از سوی فردی خاص، جرم نباشد اما همان عمل از سوی کسی دیگر جرم تلقی شود و حتی به زندان و اعدام منجر گردد. به بیان ساده‌تر در نظام توتالیتر شهروندان همواره در حالت تعلیق است و مجال آراشم فکری ندارد تا بتواند درست بیندیشد. به قول برتراند راسل، «قانون (در نظام‌های توتالیتر) همانند تار عنکبوت است که قوی آن را پاره می‌کند و می‌گذرد اما ضعیف در آن گرفتار می‌ماند.»